

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه ی ، یکشنبه ۱۰ آبان ۱۳۹۴ - ۱۸ محرم ۱۴۳۷

طرح شبهه ی مرحوم مغنیه

بحث ما در مورد شبهات جواز قیام و تشکیل حکومت در زمان غیبت بود.

مرحوم شیخ محمدجواد مغنیه (متوفای ۱۴۰۰ قمری) از علمای لبنان که مردی فقیه، اندیشمند و اهل قلم بود در اوایل انقلاب کتابی به نام «الخمينی و الدولة الاسلامیة» نوشت و در آن کتاب اینطور مطرح کرد که اقامه ی حکومت اسلامی، صرفاً با قوانین اسلام قابل تحقق است و لازم نیست که حاکم یک مجتهد و فقیه باشد و مهم آن است که قوانین و احکام اسلام جاری بشود.

این شبهه در ظاهر به ولایت فقیه بر می گردد ولی در واقع از شبهات جواز اقامه ی حکومت در زمان غیبت معصوم علیه السلام است. پس بنا به نظر ایشان، در زمان غیبت معصوم علیه السلام شخصی به عنوان فقیه لازم نیست اقامه ی حکم بنماید. البته ایشان در اصل تشکیل حکومت بحثی ندارند، اما عقیده دارند که حتی یک مقلد متدین با قوانین اسلامی می تواند حکومت اسلامی تشکیل بدهد و لازمه ی آن نیست که حاکم هم فقیه و آدم اسلامی باشد.

پاسخ به شبهه ی مرحوم مغنیه

نظر ایشان یک جواب نقضی و یک جواب حلّی دارد. ایشان از علما و فقهاء شیعه هست و کتابی به عنوان «الفقه علی المذاهب الخمسة» نوشته (که در سال ۱۳۷۹ هـ. ق چاپ شده است) و نسبت به مسائل ولایت معصومین و اهل بیت علیهم السلام خیلی متعصب است و در این خصوص کتاب های زیادی نوشته است؛ چنین عالم شیعه ای با این درجه از اعتقادات سزوار نیست که بگوید با قوانین اسلامی (بدون نیاز به رهبر فقیه) می توان تشکیل حکومت

اسلامی داد؛ زیرا این نظر مانند منطق سقیفه‌ی بنی ساعده است که مردم جمع شدند و گفتند که ما مسلمانیم و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تمام قوانین اسلام را برای ما آورده و ده سال هم حکومت فرموده، پس همان قوانین اسلام برای ما کافی است؛ حاکم را خودمان تعیین می‌کنیم و برای تشکیل حکومت اسلامی و ادامه‌ی مدیریت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم لازم نیست حتماً حاکم کسی باشد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تعیین کرده است. لازم نیست حاکم منصوب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عالم قرآن و دارای علم وحی باشد؛ هرکس که می‌خواهد حاکم باشد و همینقدر که قوانین اسلامی را اجرا کند کافی است. دنباله‌ی همین سیاست را خلفاء هم گرفتند و گفتند لازم نیست خلیفه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علم به اسلام و قرآن داشته باشد و همین که مدیریت حکومتی داشته باشد کافی است.

جمله‌ای از عمر که زیاد نقل می‌کنند:

کلّ الناس اقله من عمر حتّی المخدّرات فی الحجال^۱

و در مواردی که مشکل علمی پیش می‌آمد و امیرالمؤمنین علیه السلام آن را حل می‌کرد می‌گفت:

اللهم لا تبقنی لمعضلة لیس لها ابن ابي طالب^۲

در مقام تواضع و یا تکریم امیرالمؤمنین علیه السلام و یا اقرار به فضائل ایشان نبوده است؛ بعضی از اهل سنت معتقدند که عمر تواضع و فروتنی زیادی داشته است و این جملات ناشی از این خصوصیت اخلاقی وی بوده است،

۱. سیره عمر ابن جوزی صفحه ۱۲۹ - تفسیر ابن کثیر جلد ۱ صفحه ۴۶۷ - تفسیر کشاف جلد ۱ صفحه ۳۵۷ - تاریخ بغداد جلد ۳ صفحه ۲۵۷ - مجمع الزوائد هیثمی جلد ۴ صفحه ۲۸۴ - الدر المنثور سیوطی جلد ۲ صفحه ۱۳۳ - جمع الجوامع جلد ۸ صفحه ۲۹۸ - فتح التقدیر جلد ۱ صفحه ۴۰۷ و...

۲. تذکرة السبط، صفحه ۸۷ - مناقب الخوارزمی، صفحه ۵۸ - مقتل الخوارزمی، جلد ۱، صفحه ۴۵

که این درست نیست؛ بلکه این سیاست وی بوده و این تفکر را می‌خواسته جا بیندازد که خلیفه لازم نیست ائمه باشد یا علم داشته باشد؛ خلیفه باید کشور را اداره کند، چه علم داشته باشد یا نه.

لذا وقتی مسأله‌ای پیش می‌آمد با کمال سرافرازی از امیرالمؤمنین علیه السلام دعوت میکرد تا مشکلات علمی را حل کنند و در جایی که ایشان حضور نداشتند و او نمی‌توانست مشکل را حل کند می‌گفت:

قضیه و لا اباالحسن لها^۱

این جملات عمر (و جملات مشابهی که از ابوبکر نقل شده است) نه در مقام تواضع و نه برای اقرار به فضیلت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است، هدف اینان این بوده است که بگویند برای حکومت، علم دین لازم نیست. می‌توان حکومت اسلامی را برپا کرد، ولو حاکم، عالم دینی و بافضیلت نباشد.

مرحوم مغنیه با آن جلالت قدر و آن همه تألیفاتی که در مورد امامت و ولایت داشته‌اند، اگر قائل باشند که می‌شود با اجرای قوانین اسلام به وسیله‌ی یک آدم عادی و بی‌سواد و یا مقلد مجتهد حکومت اسلامی تشکیل داد، در واقع حق را به اصحاب سقیفه‌ی بنی‌ساعده داده‌اند! زیرا آنها هم می‌گفتند برای تشکیل حکومت اسلامی همان قوانین اسلام کافی است و لازم نیست حاکم منصوب از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و یا عالم اسلام و وحی باشد.

این جواب نقضی مسأله است؛ اصل خلافت بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حق امیرالمؤمنین علیه السلام و حق معصوم علیه السلام بوده است و تخلف کسانی که آن حرف را زدند و کس دیگری را خلیفه نمودند، ناحق کردن حق و غضب حق امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است، نه این که حکومت احتیاج داشته باشد به حکمرانی عالم دینی.

۱. ذهبی، التفسیر و المفسرون، جلد ۱، صفحه‌ی ۸۹

«آیا مشاهده نکردی جمعی از بنی اسرائیل را بعد از موسی، که به پیامبر خود گفتند: «زمامدار(و فرماندهی) برای ما انتخاب کن! تا(زیر فرمان او) در راه خدا پیکار کنیم. پیامبر آنها گفت: «شاید اگر دستور پیکار به شما داده شود، (سریچی کنید، و) در راه خدا، جهاد و پیکار نکنید!» گفتند: «چگونه ممکن است در راه خدا پیکار نکنیم، در حالی که از خانه‌ها و فرزندانمان رانده شده‌ایم، (و شهرهای ما به وسیله دشمن اشغال، و فرزندان ما اسیر شده‌اند)؟!» اما هنگامی که دستور پیکار به آنها داده شد، جز عده کمی از آنان، همه سریچی کردند. و خداوند از ستمکاران، آگاه است.»

وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مَلِكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ

« و پیامبرشان به آنها گفت: «خداوند(طالوت*) را برای زمامداری شما مبعوث(و انتخاب) کرده است.» گفتند: «چگونه او بر ما حکومت کند، با اینکه ما از او شایسته‌تریم، و او ثروت زیادی ندارد؟!» گفت: «خدا او را بر شما برگزیده، و او را در علم و(قدرت) جسم، وسعت بخشیده است. خداوند، ملکش را به هر کس بخواهد، می‌بخشد؛ و احسان خداوند، وسیع است؛ و(از لیاقت افراد برای منصب‌ها) آگاه است.»

در داستان حضرت طالوت چند نکته است. اولاً این که آن افرادی که از پیامبر درخواست کردند کسی را برای فرماندهی جنگ بگمارد، مردم عادی نبودند، بلکه ملاً و خواص جامعه بودند و ظاهراً انتظار داشتند که خودشان به قدرت و منصبی برسند. یعنی در واقع از پیامبر خواسته بودند که خود ایشان را نصب کند تا به حکومت برسند.

نظر واقعی ایشان قتال و جهاد در راه خدا نبود، بلکه هدفشان رسیدن به پادشاهی، آن هم با تأیید پیامبر بود و شاهد این قضیه هم فراز پایانی آیه ی ۲۴۶ است که خداوند می فرماید: «اما هنگامی که دستور پیکار به آنها داده شد، جز عده کمی از آنان، همه سرپیچی کردند.»

پس از اینکه درخواستشان را با پیامبر در میان گذاشتند، پیامبر اعلام کرد که خداوند طالوت را به زمامداری برگزیده است. آن گروه خواص که دیدند در این جریان غرضشان حاصل نشد، در صدد سؤال برآمدند.

اینجا نکته ای است که شاید مدّعی مرحوم مغنیه را ثابت نماید. این که اگر حکومت شأن پیامبر است و مدیریت باید در اختیار او (به عنوان بزرگترین عالم دینی) باشد، چرا ملاً به او مراجعه نموده و درخواست تعیین زمامدار نمودند؟ باید از پیامبر می خواستند که خودش حکومت تشکیل بدهد و آنان تحت مدیریت او به جهاد بپردازند؛ پیامبر هم در پاسخ ایشان بایستی همین کار را می کرد. چرا پیامبر گفت خداوند طالوت را به زمامداری شما برگزید؟ پس معلوم می شود که پیامبر نمی تواند حکومت کند و حکومت به عالم دینی مربوط نیست، زیرا هیچ عالم دینی از پیامبر بالاتر نیست و وقتی پیامبر شخصی دیگر (طالوت) را برای حکومت معرفی نمود، پس خودش ادّعی حکومت ندارد.

در جواب این نکته بایستی گفت، اولاً طرف خطاب «نبی» است، نه «رسول». شخصیتی که بنی اسرائیل برای نصب زمامدار به او مراجعه کردند، نبی الهی بوده است، نه رسول. نبی فقط وحی خداوند را دریافت می کند و ویژگی و مسئولیت دیگری ندارد؛ اگر خطاب ایشان به رسول بود، ادّعی ایشان درست بود، زیرا رسول از طرف خداوند مسئولیت اجتماعی دارد، نه نبی. به همین خاطر، زمامداری که از طرف خداوند تعیین می شده، می بایست به مراتب از نظر قدرت مدیریت و شرایط بالاتر از خود این نبی (که صرفاً واسطه ی دریافت وحی بین خلق و خالق بوده) باشد.

مسئلاً به صرف این که کسی واسطه ی ارتباط وحی بین خالق و خلق است، نمی شود گفت حکومت حق اوست. حکومت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به صرف مسأله ی دریافت وحی نبود؛ بلکه رسالت ایشان، دو بُعدی

بود. ایشان رسول بودند (نه فقط نبی) و ایشان بایستی هم پیام خدا را به مردم می‌رساندند و هم این که جامعه را اداره می‌کردند. آن پیامبر بنی‌اسرائیل، فقط نبی بوده و حتی مأموریت رساندن پیام به مردم را هم نداشته است. کسی بوده که گوشه‌ای عبادت خدا را می‌کرده و وحی خدا را دریافت می‌کرده است. این مردم بودند که اگر کاری با خدا داشته یا به دنبال کانی برای ارتباط با خدا بودند، به سراغ او می‌رفتند (نه این که او مأمور به تبلیغ باشد و به سراغ مردم برود)؛ پس آن پیامبر، «رسول» نبوده است که بخواهد خودش بر مردم حکومت کند و حکومت حق او باشد.

از طرفی دیگر، از عبارت «چگونه او بر ما حکومت کند، با اینکه ما از او شایسته‌تریم و او ثروت زیادی ندارد؟!» فهمیده می‌شود که ملاک و معیار حکومت برای آنان، قدرت اقتصادی بوده است. این آیه دقیقاً بینش‌های امروزی مبنی بر این که یک حاکم فقط باید مدیریت قوی داشته باشد را نفی می‌کند؛ زیرا اعتراض آن جماعت «ملاً» به پیامبر خدا (پس از تعیین طالوت) این بود که طالوت یول زیادی ندارد و ما از او ثروتمندتریم.

پیامبر در پاسخ ایشان فرمود که «خدا او را بر شما برگزیده، و او را در علم و (قدرت) جسم، وسعت بخشیده است. خداوند، ملکش را به هر کس بخواهد، می‌بخشد؛ و احسان خداوند، وسیع است؛ و (از لیاقت افراد برای منصب‌ها) آگاه است.» و هم‌همی بحث ما بر سر این نکته است. پیامبر، دلیل انتخاب طالوت را برای حکومت دو چیز می‌دانند: بسطه در علم و بسطه در جسم. در آن دوران معنای بسطه در جسم مشخص بوده است؛ خواه ناخواه لازمه‌ی فرماندهی قدرت جسمانی و شجاعت و دلاوری بوده است. البته بسطه در جسم فقط قهرمانی و پهلوانی و قدرت جسمانی نبوده است، بلکه روحیه‌ی قوی و حوصله و ظرفیت بالایی هم داشته است. اینها همه ابزار حکومت بودند و قبل از همه‌ی اینها (و مقدم بر اینها) بسطه در علم بوده است. یعنی کسی که می‌خواهد حکومت بکند، علاوه بر شرایط روحی، امکانات ذاتی و استعدادهای باطنی (که همه‌ی اینها در بسطه در جسم هستند) بایستی بسطه در علم هم داشته باشد. مراد از علم هم، علم مدیریت و ... نبوده است (زیرا آن خواص جامعه هم این علم را داشته‌اند) بلکه طالوت علم به احکام الهی و تأمین رضای خدا را بیشتر داشته است که این علم مورد توجه بوده است.

پس نمی شود فقط علم به قوانین را برای حکومت کافی دانست؛ زیرا در همان زمان، قوانین تورات میان بنی اسرائیل وجود داشت؛ اگر مشکل یا ابهامی هم در مورد قوانین بوده، از طریق پیامبری که متصل به وحی الهی بوده، برطرف می شده است. پس امتیاز طالوت که می خواسته مجری احکام بشود، علم او به احکام بوده است. پیامبر به ملأ بنی اسرائیل فرمود که توان اقتصادی برای حکومت کافی نیست و کسی که می خواهد حکومت کند، بایستی هم احکام و قوانین را بلد باشد و علاوه بر آن، امکانات، استعدادها و مزایای جسمانی و ساختار وجودی (حوصله، ظرفیت، شجاعت و...) را هم داشته باشد.

پس این آیه دلالت می کند که حاکم بایستی عالم به احکام هم باشد.

آیه دیگری که در این زمینه داریم، آیه ۳۵ سوره مبارکه یونس است:

قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ

«بگو: آیا هیچ یک از معبودهای شما، به سوی حق هدایت می کند؟! بگو: تنها خدا به حق هدایت می کند! آیا کسی که هدایت به سوی حق می کند برای پیروی شایسته تر است، یا آن کس که خود هدایت نمی شود مگر هدایتش کنند؟ شما را چه می شود، چگونه داوری می کنید؟!»

حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها در خطبه شان در مقام استدلال به شایستگی امیرالمؤمنین علیه السلام به این آیه استشهاد فرمودند.^۱

۱. طبرسی، احمد بن علی؛ الاحتجاج، جلد ۱، صفحه ۱۰۹

این آیه صراحت دارد به این که مقلد نمی‌تواند حاکم بشود؛ اصلاً دلیل ما برای این که در زمان غیبت معصوم علیه السلام حتماً بایستی فقیه و مجتهد حاکم بشود این آیه است. مقصود از «لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى» شخص مقلد است. تا وقتی افضل هست، فاضل نمی‌تواند حکومت کند و این آیه بیانگر آن است که حاکم باید کسی باشد که هدایت در او اصالت داشته باشد، نه این که به وسیله‌ی عنصر دیگری هدایت شود. به همین خاطر غیر امام نمی‌تواند رهبری و حکومت کند.

عالم دین، أحق است برای حکومت یا صاحب آن حق است؟

برخی اشکالی وارد کرده‌اند به این صورت که آیه‌ی قرآن فرموده است: «أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ...» پس آن کسی که هدایت ذاتی دارد، أحق است برای رهبری، نه این که صاحب آن باشد. یعنی آن شخصیت برای اتباع اولویت دارد؛ یعنی ممکن است غیر او هم رهبر بشود و مورد اتباع قرار بگیرد، ولی احق و اولی این است که از او پیروی شود.

پاسخ این است که أحق به دو معناست، یکی أحق تعینیه است و یکی تفضیلیه؛ تعبیر قرآن در آیات ارث هم این است که طبقه‌ی اول أحق به ارث است. همانطور که در تقسیم ارث، طبقه‌ی اول أحق است نسبت به طبقه‌ی دوم (این أحق تعینی است) و این به آن معناست که تا وقتی از طبقه‌ی اول حتی یک نفر زنده باشد، ارثی به طبقه‌ی دوم نمی‌رسد. پس غیر مجتهد (لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى) در زمان غیبت، نمی‌تواند حاکم بشود. کسی در زمان غیبت معصوم می‌تواند حاکم باشد که خودش مجتهد (مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ) و دارای قدرت استنباط باشد.

روایتی از امیرالمؤمنین علیه السلام است که ایشان می‌فرمایند:

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَأَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ فِيهِ

۱. نهج البلاغه (تصحیح مرحوم عزیزالله عطاردی) صفحه‌ی ۲۰۴

حضرت در این روایت تأکید می‌فرمایند که اعلامیت بایستی در «أمر الله» باشد و تنها اعلامیت در اقتصاد و سیاست کافی نیست. پس حاکم حتماً بایستی فقیه باشد و غیر فقیه نمی‌تواند حاکم باشد.

پس رهبر بایستی عالم باشد و البته بحث این که برای ولی فقیه اعلامیت و افقهیت شرط است یا نه (که برخی با توجه به این روایت، اشتراط آن را استنباط کرده‌اند) بعداً در مباحث مربوط به ولایت فقیه خواهد آمد.

توجه به جمله‌ی پس از عبارت فوق هم در بحث حکومت خیلی مهم است:

فَإِنْ شَعَبَ شَاعِبٌ اسْتُعْتَبَ فَإِنَّ أَبِي قُوتِلَ

اگر پس از تشکیل حکومت دینی و حاکمیت فقیه کسی اعتراض کرد و مردم را تهییج کرد بر علیه حکومت، مورد سرکوبی و عتاب قرار می‌گیرد و اگر بعد از آن دست بر نداشت و به فتنه‌گری ادامه داد، کشته می‌شود. بنا بر همین فراز از خطبه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام می‌توان حکم اعدام سران فتنه که بر علیه نظام شوریدند و پس از عتاب رهبر، باز هم امتناع کردند و به آشوب و فتنه‌گری ادامه دادند را استنباط کرد.